



7408

کتابخانه

29

عنوان کتاب مکمل خلاصه و زوایا  
بیرون زمین و زمین

در سال ۱۲۰۰ قمری

رساله المشاط

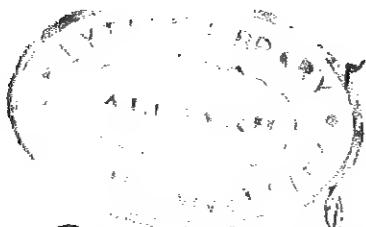
مشهور

کتاب المشاط

تألیف امیر کبیر

در پنج منتهی کتب مطبوعه





۷۹۷۵۴

۱۱۶۱

۱۱۶۱

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1461

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش بر آن واجب الوجود ویر که احدیت را بر وحدت شمری گردانید و وحدت را در وحدت  
 مخفی گردانید و غنا را بر راجع را را احدیت ظاهر گردانید و ظلال آسمانی و صور ظلمیه را عیان گمانات را حجاب  
 اسما گردانید و اسما را حجاب صفات گردانید و صفات را حجاب ذلت گردانید و حمد بر آن حامد را اگر بشتی را  
 بهوجب کنت کفر انقیاد و به مطلق گردانید و وحدت را مرتبه صفات و عالم جبروت و عالم لاهوت  
 گردانید و احدیت را مرتبه اسما و عالم ملکوت و نقش کنت کفر انقیاد را به صورت وحدت پدید آورده  
 و وحدت را نیز بر همان تعین اول گردانید و احدیت را ظاهر و وحدت را گردانید و در دائره ثانی و جوه  
 امکان پدید آورید و تحت بسیار و مدح بشمار بر آن رسید اگر وحدت حقیقت است و احدیت  
 بیان است از آن روی که عین طرفین خود است و وجود و جود است و وجود است و اطمینان که آن  
 موجود از دست و صورت و محسوسات شهوات است و نیست و در این کائنات در در و است و حقایقش  
 اعیان حکمت در وجود او مدح بسیار و عنوان بسیار بر کمال کمال انحصار با ربیع یاری که عالم ان  
 شریعت اویند و ناقلا ان اصل در حق اویند صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اولاده و جمیع مسلمین و سید ما کبریا  
 ما بعد چنین گوید این ضعیف خیف فقیر حقیر تر از اقدام اهل معرفت عبد الله حسن ابن  
 ابی علی الکلی احسنی انجیسیلا فی که این رساله ایست در بیان فضائل قلب الاقطاب

هر چند کامل یگانه فاضل مادی خلایق رافع علایق متین جقائق محلل وقائق حضرت محبوب جهانی رضی الله  
 عنه ومن اولاده است از رتبه اصطلاح و قواعد و این اهل سلوک این رساله را **شراط الحشوق**  
 نام کردم و بحضرت بی نیازی حق سبحانه تعالی درخواست کردم و در انشای این رساله شروع کردم حق  
 سبحانه تعالی از همه این و خطا گاه دارد بامند التوفیق والحمد لله ان بودند حضرت رضی الله عنده خوش  
 عن غیر الله المستانس بابتدای معنی چنین باشد که غوث اعظم از غیر خدا تعالی وحشت کرده است و با حق جهان  
 تعالی انس گرفته است یعنی از جمیع توهمات و تصورات و تخیلات خود را دور کرده و غلات اسمائیه را که صبر  
 نسبت است ان نسبت بغیر و سو کرده اند فانی دانسته و قدم توکم کشی پس بپیش الوجود نقد کان و وجودی موجود  
 بنحیه با ذات احدیت یگانه و از خود بیگانه شده و آنچه در جنبه ذاتی که آن را جنبه الله گویند که در عالم راجح  
 از سوال بالبطع درخواست کرده بود و یافته که آنرا کلمه کل نامنا انموذای باسان الا استعداد و در بحر احیاء  
 غوطه خورده با هویت انس گرفته یعنی معرفت حاصل کرده است عارفان زنده اند بدار نفیس  
 جاها را مرده اند ولی به جیم عارفان را مقام و بدار است و جاها را را بود و خدایا الهم و قلت لعلک  
 یارب لغوث کل طور بین الناس و الملکوت فی شریقه و کل طور بین الملکوت و الجبروت و الالهوت  
 فی الحقیقه معنی چنین باشد که گفت باری تعالی جل جلاله و عم نواله مرغوث اعظم را که با غوث گفت لعلک  
 یا پروردگار فرمان شد که هر چه در عالم ناسوت است تا بجای ملکوت آنرا شریعت گویند و هر چه  
 در میان ملکوت است تا بجای جبروت آنرا طریقت گویند و هر چه در عالم جبروت است تا بجای لاهوت این  
 سه حقیقت است یعنی این صور محسوسات که او را اعیان ممکنه میگویند در تحت امر شریعت باشد  
 بسبب آنکه ظاهر است و حکم شریعت در ظاهر است نه در باطن و از حد ناسوت تا بجای ملکوت عالم کون  
 و نفسا و است و عالم جسمان و اجرام است این را شریعت میگویند با آن حد ملکوت تا بجای جبروت آن  
 عالم ارواح است و عالم عقول و نفوس این را حقیقت میگویند و این را مدت و اعیان این است و  
 چنین جانبین خود است پس بهین احدیت است که واحد نمود است پس این هر سه  
 مرتبه در حکم لاهوت باشد که ذات عرف است او را حقیقت میگویند پس فیض ازل از عالم  
 لاهوت و میرساند به عالم جبروت و بر مراتب گذر کند آنگاه به همچنین تا به عالم ملکوت و  
 عالم ملک ظاهر است بدان و اسم گیر و دید عالم ناسوت و قال الله

تبارک و تعالی ایها الغوث یسین فی شئی کمصور فی فی الانسان ثم سالت یارب هل لک مکان  
 معنی چنین باشد که حق سبحانه و تعالی جلی جلاله و هم نواله گفت یا غوث الاعظم من ظاهر میشوم و هیچ  
 چیز مخفیانه ظاهر میشوم در انسان پس غوث الاعظم سوال کرد از حق سبحانه و تعالی که ای پروردگار من  
 هست ترا مکانی یعنی انسان مجموعه غیب و شهادت و هر چه ظاهر است از انسان عین ظاهر است  
 و هر چه در باطن است هم در انسان است و انسان را مرات و درجات و قابل صفی و بیگونیها و  
 حضرت یکی حضرت و جو هست و دوم حضرت امکان و قابل صفی و بیگونیها و دوم حضرت  
 جلال بوجوب الانسان ستر می و انما ستره و قابل علیه السلام خالق آدم علی سورة الرحمن و انما قال  
 علیه السلام خالق آدم علی سورة اسی علی الله و شیخ شئی را این معرفت فاصل نمیشود بگو انسان را و  
 و انسان نظر خاص رب است و شئی چون بنیاد و در صحنهها و در سورهش اندر نهاد و نهاد  
 و چون صبور بر قایب انسان است که در منزل انوار و درخت انبیا نهاد و انان کان المکان  
 و ستر می لی مکان و ستر الانسان معنی چنین باشد که گفت پروردگار یا جلی جلاله و هم نواله که با غوث  
 من مکان هستم و مرا هیچ مکانی نیست و ستر من انسان است یعنی در استیلا و انان کان المکان  
 هو انی التجلی بجمع صفاته پس چون هر چه هست ذات او است و بغیر از هیچ شئی موجود نیست پس او را  
 امکان نباشد بقول تعالی فانما تلو اعظم وجه الله من معنی باشد پس او را امکان نباشد که اهل ماضی  
 الله فی شئی و هو الانسان اکثر من انکله حضرت که شرفی هیچ شئی نگیرد و خدا که انسان حاصل کرده است  
 ما چون وی بدارد ای اسی دوست دارد دید که کاتب بهرین و انهم دوست دارند و از و ظاهر هم او را  
 این بیان را شنید که پس چگونه است و ثم سالت هل لک اکل و شرب قال کلی اکل القنبر و شربه  
 شرب سببی چنین باشد پس سوال کردم از پروردگار خویش که هست مرا نر خوردن و آشامیدن  
 گفت خدا تبارک و تعالی که خوبان را نشامیدن و خوریدن و آشامیدن من است یعنی نقران خلیج اند  
 بعد از ام افایا و افایا قلع اند بد عاصی فقیر او را نیچ نفی و سبب آن خاص برای خدا است زیرا چه هر چه  
 میدهد بر بسته و چه باشد خلقی یا سلفی یا خلفی یا افایا یا نقران که بر است خدا که تعالی بد و فقیر که قال  
 سبحانه و تعالی انما الله ذات الانفس و الانفس کثیر و انما السبیل آلایه و آنچه سلفی است  
 چنانچه بر تبارک و تعالی و بر افایا میدهد انان نیز در خلق و بگویند را بدل و بپند و آنچه خلقی است آنست



و انسان منظم و منظم خاص انخاص اکوان است و ظهور انسان را اکوانست پس انسان بن حیث انست  
 و من حیث الاکوان رب باشد زیرا چه اسماء کلی بنفس الهی میگردد و بر اسماء کلی کوئی میرساند پس انسان  
 هم رب باشد و هم مربوبی باشد کما قال تعالی فی حدیث القدسی خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی  
 پس ظهور اکوان خاص از برای اکوان است و ظهور انسان خاص از برای رب است  
 حق تعالی چون در انسان کشاو و سیر خود بر آدم و حوا و ابراهیم و اسماعیل و یونس و عیسی و محمد و غیره  
 ظاهر او را در کمال کشاو کما قال سبحانه و تعالی نعم الطالب لنا و نعم المطلوب الانسان و نعم المربوب لنا  
 و نعم المربوب له سایر الاکوان معنی چنین باشد که گفت سبحانه و تعالی ستم من طالب و هست انسان  
 المطلوب و هست انسان سوار و هست جمیع عالم مربوب اول یعنی که یک پیغمبر و یک نبی و یک معجزه و یک  
 بکند شعرا و کبریا و جانب معشوق نباشد کشف به کوشش عاشق بیچاره بجای نرسد مصرعه گرد آید  
 در دو بلایی یابد و چون انسان منظم خاص ربست اول محبوب طالب باشد و او را تاورد و تا نشا  
 اسماء صفات و وجه خود کند و او را بر سایر اکوان ساری و جاری گرداند و او را راکب اکوان گردانند  
 و جمیع اکوان را راکب انسان گردانند و صفت عاشق و معشوقی پیدا گردانند راکب و مرکب که چون  
 با یکدیگر یار آمدند به هر یکی در کار خود شیار و میدان آوند به گرد نباشد منظم خاص خدا را راکب چارست  
 و اندین اکوان جوهر و ممتو و آوند به انسان بر سه دانسته و لو عرف الانسان منزله عندی  
 اقال فی کل نفس من الانسان لمن الملک ایوم معنی چنین باشد که گفت الله سبحانه و تعالی که ای غوث اعظم  
 انسان سیری از اسرار من است و من سر انسان ستم اگر بشناسد انسان قدر قیمت خود را نزدیک من  
 سراسیمه بگوید و در نفسی از نفسهای خود که بکشد و بگوید از ان کیست ملک امر و رفی انسان سر اند  
 است که ظهور ذات درین صفت کاملست و چون ذات درین منظم ظاهر است پس این منظم تر ذات باشد  
 و چون تجلی منظم در منظم باشد منظم خود را منظم بنده و به آینه که بگوید بغیر من دیگر صاحب ملک نیست  
 امر در کمال اول من تجلی که اثرش این معنی باشد در هر چه نظم کنیم به تحقیق به ضرورت  
 خود و گرنه بنیم چون ذات نیست درین معما با غیر و سوا کج نشینم و چون  
 گشت یقین که نیست خبر من و بنیو دشوم و بنیو نشینم و قال غفر و جل یا غوث ما اکل  
 الانسان من شیء الا لیشرب و ما قام و ما تعد و ما نطق و ما صنعت و ما فعل فعلی و ما تو جه

بیشی الا انما یفیه مکنون و محرمه معنی چنین باشد که خداوند سبحانه و تعالی گفت با غوث بنمخورد انسان  
 چیز سه و نمی آشناند و نمی آید و نمی شنود و نمی گوید و خاموش نمیشود و نمیکند هیچ فعلی از افعال  
 دنی که در وی بخیری مگر آنکه من در آن چیز نهان هستم و ترک آن چیز هستم یعنی هر چه انسان میجوید  
 و می آشناند الیته ده معیشود و بای نشیند و یا سخن میگوید و یا خاموش میشود و یا فعلی از افعال میکند و یا  
 دیگری می آید و آن همه من هستم که قوله تعالی و الله بکاشی میگوید دیگر آن که گفت بر همه شبها وجود  
 نیست و اشیا از وجود من خالی است چنانچه در ماقبل گفته شد پس چون فعل اشیا و اشیا از  
 آن نیست پس جمیع افعال مخلوقات از من باشد و آنچه در صدر تفصیل است از لاد ابد ظاهر و باطنا  
 جمیع ذرات مطلق است بدین معنی فرمود العالم هو الحق المتکلی جمیع صفاته ایس حرکات و سکات و فاعلا  
 و مفعولا و ساجدا و سجودا و عارفا و معروفا و شایدا و مستشودا و ناظرا و منظورا عابدا و معبودا ربنا و ربنا  
 فاعلا و مخلوقا و خدایا و خدایا و ظاهر و باطنا و لاد و آخر اشیا و فاعلا و عابدا و ساجدا و سجودا و عارفا و معروفا  
 و مستشودا و ناظرا و منظورا عابدا و معبودا ربنا و ربنا فاعلا و مخلوقا و خدایا و خدایا و ظاهر و باطنا و لاد و آخر  
 و معبودا و با شایدها و است و بیل خلق جمله عالم سوی تست که شناسنده و گرنه  
 سوی تست که جز تر ا چون دوست نتوان داشتن و دوستی دیگران بر توست تست که  
 از عدم آمد وجودی شد عدم به گشت تحقیق که همه خود تست که قال سبحانه جسم الانسان نفسیه  
 و روحیه و لسانه و دیده و در بطه و کل و ذک و یظهر و لا یتکلم و لا یتفکر و لا یتدبر و لا یتوکل و لا یتوکل و لا یتوکل  
 که خداوند سبحانه و تعالی فرمود یا غوث الا عظم وجود الانسان و نفس و روح او و بدن او و زبان او و پا  
 او و دست او و همه چیز با که پیدا کردیم مراد از آن حرزات حرز است نه از آن اوست مگر آنکه از آن نیست  
 که بهیم من غیر او یعنی انسان حرز است و چون یکی رب در مریوب شود و مریوب را وجود نماید و منظور  
 نباشد همه وجود ناظر باشد زیرا چه چون مظهر در مظهر تجلی کند حرکات و سکات مظهر و مظهر پیدا آید بعد  
 مظهر گوید مظهر الفجوا ی حدیث صحیح به یسمع دلی به فیرونی بخلق پس آن مظهر الهی بیش نیست  
 چنانچه نالی دنی که نالی است نالی است در کانی که از نالی ظاهر از آن نالی باشد از نالی سبب آنکه نالی  
 از وجود خود پاک است از هیچ فعلی نر اید و فعلی نه بواسطه نالی باشد نه از نالی باشد پس چون  
 مظهر و مظهر نیکویشی به ابد و دست به بین مگو که کر که به از نالی نشود و مظهر فعلی به الا که نالی است و



اسرار و دقیق اگر بدانی به گفتار یکی چو نانی دانی به قال سجان به باغوث الاعظم اذ را بیت المشرق  
 شرا الفقر و المكسر لکبر الفاتحه فقرب الیه حجاب یعنی و بینه معنی چنین باشد که گفت خداوند سجان به تعالی  
 که با غوث الاعظم هر گاهی که بینی فقیر را که سوخته باشد با آتش نیستی و با بینی شکسته را و بسیار  
 فاقه و گرسنگی هیچ جای نباشد در میان من و میان او یعنی انسان هر گاهی که نفس خود را از ربانیت  
 و مجاهدات اسیر گرداند و با نفس اماره مباحثه و مجاهده و کماله و مجاهده و مجاهده که در نفس اماره را  
 از خود مرتفع گردانند و نفس متهمه رسید و نفس متهمه را بخلوات و بطوات و ربانیت از خود مرتفع گردانند  
 و بصفت مطمئن رسید و مخاطب بظابط از جی شد و با آتش فقر سوخته باشد و کبرت گرسنگی شکسته  
 باشد و فقر او تمام شده باشد و کما اذا اتم الفقر فهو اشد و پس او را تخلص با باخلاق الله حاصل شده باشد  
 الان فی الاذل کما کان فی الابد شده باشد و حجاب نفسانی را و صفات بشریت او رسوم خاقیت  
 از خویش مرتفع گردانند و باشد پس انجین کسی را چنانی هیچ در میان او و رب او نباشد زیرا که  
 حجابات انسان همین هستی اوست و او از هستی خود گذشت و با نیستی پیوست پس او را چنانی کجا  
 باشد و با حجاب خودیم در همه حال به کی بود کهین حجاب بر خیزد و چون حجاب صفات فانی شد  
 قطره با بحریم در آئینه و قال سجان ان عباد الاتا کل طما و الا لیسرب شربا و لا یمننت لومته الاعتراف  
 ربی معنی چنین باشد که گفت حق سجان به تعالی که با غوث الاعظم هستند هر اشدگان که نمیخورند  
 و نمی آشامند آب و نمی خنهند در خواب مگر رنزد یک پیرو و کار ایشان یعنی معرفت حق سجان به  
 تعالی حاصل کردند و خود را از سلک بهائم بیرون آوردند و در بحر احدیت غوطه خوردند و مرتبه هستی  
 و مرتبه انسی رسیدند و در عالم وحدت آشنا شدند و با حضرت بی نیازی انس گرفتند و درین  
 مرتبه رسیدند بمصداق صدق صحیحه ابریت عندی بیو یلفنی و یقینی آگاه و خوردن ایشان  
 و آشامیدن ایشان و خواب ایشان پیش پیرو و کار ایشان باشد یعنی هر چه کنند از خدا کنند چنانی  
 شیخ بو نیرید بسطامی فرمود که سی سال است که با پیرو و کار خویش سخن میگویم و شیخ شبلی گفت تا آن  
 و اما اسمع و هل فی الدار عندی شیخ ابو طالب یکی فرمود الا فرار یعنی و من ربی الا ان نقد سمعت  
 بالجو دینه پس ایشان هیچ خود را در میان نه هستند چون همه همه هست او باشد اول و  
 آخرش نگوید باشد و ذات او دان هر آنچه می بینی به چو آبی که در معی باشد به و قال سجان به باغوث الاعظم

من مرم عن سفره فی الباطن یستل السفر الظاهر فکم یجد الا بعد فی السفر الظاهر معنی چنین باشد که گفتند  
 نقی سبحانه تعالی معرفت اعظم از معرفت اعظم هر که خود را نماند از سفر در باطن بشی شود و سفر ظاهر از سفر  
 ظاهر بیخبر زیادت نشود مگر آنکه از من دور تر افتد یعنی آنکه ساینکه در باطن خویش سفر نکند در ظاهر ظاهر  
 و در گرد جهان بهواسطه نفس مشغول شدند ایشان را از آن سفر هیچ حاصل نشود مگر آنکه از حق سبحانه تعالی  
 در اوقات تنهایی در انزول آمده است سافر و فی الباطن تقصوا علی مرضی الجمل و تقصوا عن واردات  
 الغیبه و از سفر باطن همه نور و صفات و امثالی حاصل آید و از سفر ظاهر بعد و جهالت نکند در دنیا سینه  
 حاصل آید و از مسلک به نام بیرون نیاید سینه امری سر و پا برهنه رفتی و لیکن قدمی بره رفتی و از پیش  
 در پیش از تو گریختن و درون خود تو گریختن و ظاهر شکر کرده و در باطن خود تو گریختن  
 است و قال غوث الاعظم لاجال حال یوثر بلسان المقال فعلن اسمن به قبل در و احوال کفر و من را احوال  
 بعد الوصال بعد ترک باطن الاعظم معنی چنین باشد که گفت غوث الاعظم که نیستید مع حال تقوی و احوال  
 گریبان هر که پیش از پیر شدن بگذرد و بدو یعنی بغیر حال با سال قال در نمی آید زیرا چه حال تعقیه الوقت  
 و وقت در مقام وصول نیست و حصول در مرتبه بی شعوری است و بعد از حدیث فی سبع الفه وقت الیه معنی فی  
 ملک مقرب و لابی مرسل روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دین مرتبه بودند ام المؤمنین  
 عائشه رضی الله عنها حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه از او روایت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم  
 بر این کار با گوهر شاد جواب داد و فرمود که من اتیت ام المؤمنین یعنی عائشه رضی الله عنها گفت  
 من اتیت صدیق ام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید من صدیق عائشه رضی الله عنها گفت  
 صدیق رسول الله فیکت عائشه رضی الله تعالی عنها فخرت و عادت پس حال این شعاع نیست و هر که  
 حال پیدا و این شعاع نیست باقی نماند اکنون و با آنکه اول مرتبه که بر سالک واقع شود و در وقت است و باقی  
 گفته اند از فوقی اول مراتب من مراتب سالک و بعد از فوق و فوق و بعد از فوق و بعد از فوق و بعد از فوق  
 و بعد از فوق است و بعد از فوق و بعد از فوق و بعد از فوق و بعد از فوق و بعد از فوق و بعد از فوق  
 حاصل آید و او را رسید کنند که این حال است و او را زبان قال بیان کنند آن حال  
 این معنی اعتبار کسی نماند بلکه او را کافیه گویند و این معنی اعتبار کسی نماند بلکه او را کافیه  
 این معنی اعتبار کسی نماند بلکه او را کافیه گویند و این معنی اعتبار کسی نماند بلکه او را کافیه

که سالکان را جذب کند و در عالم مشابهت بروی کمال علیه السلام انجمن خدایات الهی نواری  
 من عمل الثقلین پس حاصل را آن مقدار وجود نیست که در قال در آیه سبب آنکه نیز هر جا  
 که واقع خواهد شد او را مستقبلی گیرند و آنچه واقع شده است او را ماضی گویند و آنچه در میان  
 مستقبل و ماضی است او را حال گویند و از حال بیرون کرده نشود مگر بر مری و اشارتی و  
 حال را بغیر صاحب حال ندانند زیرا چه بر عین بیان ذوق و شوق است کنند او را قویتر نماید  
 شود و از حال او را خبر نباشد تا آنکه قوسه با نا اتم پس غوث اعظم هم مانند  
 اعظم قسم پاک کرده است سبب این چیزی باشد حال را در قال نتوان دانستن و تقم  
 اندر شوره نتوان کاشتن و حال صوفی را کسی شکسته و به خاک اندر دیدنش اینها شستن قال الخ  
 من سید بساوة الارلی فطوبی له لم یکن یخند ولا یبعد ذالک فطوبی لمن یخین یخین باشد  
 گفت غوث اعظم که یکجخت است از یکجختی ازل خشک باد و مراد از سرگز در ضلالت نه افتد و هر که  
 بدینک باشد از بدینجختی ازل پس دای برود که هرگز وی مقبول نشود بعد ازین هر آری یعنی هر چه  
 در ازل در سینه دانی که او را آنچه الله گویند یافته بود که او آنگاه که من کل سالک مؤمنه ای بسان استعداد  
 در خسته که سالک افروخته او عونی استوجب کنم برخواستن حاصل کرده پس از مرتبه جهاد بزرگ  
 اند و تحقیق خود رسید و معرفت الله حاصل گرداد و معاوتی ازل حاصل شد و مقبول گردید  
 که مرده و دیگر دود هر که این قلب را با بون انابت غسل نداد و استعداد قابلیت اصلی خویش  
 با حاصل نکرد و در توهم ذات و تجلیات و تصورات ماند و در غیر و سوا بچید و در ذات و هیولت  
 و ذوی مشغول شد و در امور مالمی کوشید و امید و لکوستی را فراموش کرد و در معرفت الله  
 نقالی و در رشد و در جهالت پیوست و در تقادد ازل در رسید و مرد و دشت که هرگز مقبول  
 نکرد و در مقام اصلی خود الا که مقام معلوم نرسید و محسوم در وجود ماند و از قرب او را فرج  
 فتح نرسید و در سلک حیوان باشد چنانچه سر الشریع الارض و حی الدین عسکری  
 یعنی الله منفراید که الله الذی خلق اکهار لپوره البشر پس او مرد و باشد که هرگز مقبول  
 نشود و بیان عارف و جاهل روحی است اگر دانی تا یکی از معرفت از یکی سوز و نیاز  
 رها کن و هم هستی را که آن غیر سوی آرد و بیاید و بکشد تا این سر نیز فوا سینه

بیاد عالم وحدت که تا مقبول حق گردی و دیگر نه بعد از این اکنون مجرد و بی ضرورتی نه اولی علم الانسان  
بعد الموت با متقی الحیات فی الدنیا و ليقول بین ید الله تعالی اهل الحق و ان خطیب یارب المتقی معنی  
بنشین باشند گفت خداوند تبارک و تعالی مرغوث اعظم را که با غوث اگر برانند او بیان که ایشان را چه  
عطا خواهد شد و بعد مردن بهرگز تمنای زندگی نکنند و بگویند یا سبحانه تعالی مردمان در هر ساعت که اندی  
پیش رو و کار یا بهیمن آن یعنی اگر انسان معرفت رب خود حاصل کند و هستی خود را پس ازین انانیت  
بیرون نهد و تجلیات و صفات نفسانی را از خود مرتفع گرداند به صفات ملکی مشرف شود و با رب  
رخداد ریاضت و به صفات صابون انانیت این قلب را منظر گرداند و معرفت نفس خویش حاصل گردد  
و خود را در مرتبه ذہنی برساند که آن عالم کالدیوب و المتعلک کالفقیه و سایر الناس کالرصاص و در مرتبه  
عشق برسد عشق کالدیوب المعشوق کالفقه العاشق کالجو کبیس معلوم میشود که ذہب و فتنه  
در بدو حال و در جبر سبطین است و آن زمان که ذہب و فتنه در جبر است بقیامت مجرّمی را از چون  
استاد کامل پیدا شود و اسباب و افرج جمع گرداند تدریج آن وقت که از جبر اخراج نماید بعد از آن  
ذہب بدیند و بیندین خود را جبر سبتان اگر در آن جبر ذہب و فتنه موجود است اما بالقوت و جبر  
الفعل موجود نیست این آنجاست که مرتبه حاصل آید یکی ذہب و دوم فتنه سوم جبر فتنه یکی گویند ان الفتنه  
یکی گویند ان الجبر چون فتنه و ذہبی نرسیده اند و قدر ذہب نمانند بچین که معرفت الله حاصل کرد  
از ذہب شد پس عوام قدر را ندانند فتنه حق سبحانه تعالی منفر با بدو لیاکی تحت قبائی لا یفرق  
ببین پس انسان در مرتبه رسید که شایان القیام شد و حور و قصور و خلایق محتاج او شدند پس ازین  
از در دنیا غریب باشد بموجب آنکه اگر کسی فی الدنیا کاکس غریب او کما یسبیل و قوله انفسک من ابا  
الکسب پس او این صیبات موسوی را نخواهد دید بر زمین و طلب الهی خود کند و مقام خود برسد  
معرفت باید که تا با بی تو راه و در نه کار حق جلایی گردد و تبارک و چار و خدا نیست دنیا ای  
عزیز و ستمگر با خود بیرون آن ز راه و هر که در چاه ضلالت بند شد به کار و بارش ملکی  
باشد ز راه و آن زمان باشد مقرر به پیش حق باشد او اندر فیاضت و وسعیه به چون  
کی گذشت از تقلید عام به راه تحقیقش نماند با آنکه تال الله تعالی با غوث الاعظم  
جمله الامم عند اقامه الصوم و الصلوات و الحاکم العجی ثم خیر اولیاء و انهم یک معنی بنشین باشند

گذاشت اندک تعالی مرغوش اعظم را که باغیشت بخت خلق زینست نزدیک ایستادن در روز و نماز  
خاموشی و اگر چه کردن و خود را از ان گریه نایبیا کردن پس غوث در میرت بماند و بگرسبت و گفت  
خداوند تبارک و تعالی که بجز برای تست پس حق سبحانه و تعالی غوث اعظم را گفت که باغیشت  
بزمست از چیدار چیرا که بجا آورد و دنیا چنانچه نماز و خاموشی و گریه بسیار کردن و نایبانی اول  
تعیام کرد اکنون بدانکه نماز گذاردن دیگر است و نماز دانستن و گذاردن دیگر است و نایبانی دانستن  
صلوات چهار مرتبه است که هر مرتبه تعلق بعالی دیگر دارد و چنانچه قیام در رکوع و سجود و قعود و رکوع  
بدانکه قیام در مرتبه بنیانا است که ببادت نباتات هم در قیام است بعدین مرتبه ترک هوا و هوا  
و لذات و شهوات نفسانی یا دیگر و نایبانی مرتبه نفع یا بد و در رکوع مرتبه توهم و تحیل و تصور و تخیل  
یا دیگر و نایبانی مرتبه نفع یا بد و در سجود و در سجود و در سجود و در سجود و در سجود و در سجود  
ترک انبساط و سستی بگریز و تفریح و ترک یا بد و نایبانی مرتبه نفع یا بد و در قعود و در عالم انبساط و در مرتبه  
و قلب درین مرتبه ترک انبساط باید کرد و نایبانی مرتبه نفع یا بد و نایبانی مرتبه نفع یا بد و نایبانی مرتبه نفع یا بد  
نفس و کذب و غیبت و دشمنان و سخن چینی و آنچه بدین مانند بعد از آنکه من سکنت سلم و من سلم بجا بکار  
است از افعال همه نامردی و فعل سینه چنانچه گفته اند قاص اهل بکار که کثیر و ضحک قلیل و عی که فرمودی  
و منی نظر خود را از غیب بردار و مومن نایب سازد و در خویش فیاض شود و در برابر راضی بپای آید  
اگر تو عاقل و مرد و هو شیخ یا زعیب و دیگر در خود را نگه دارد به عیب نوشتن و دیده بکشد و اگر هستی در  
مرد و نایب که آتال تعالی با غوث الاعظم الحجة حجاب بین المحب و المحبوب یعنی چنین باشد که گفت و در  
یا غوث اعظم هر که دوستی برده است میان دوست و دوست داشته شده یعنی محبت در مرتبه احد  
است زیرا که در مرتبه احدیت عشق میگویند و محب در مرتبه معشوق است و محبت در مرتبه عاقل  
است اکنون بدانکه وحدت را بر زخمت که هر میگویند و این وحدت مالمیت بین الاعدادیت الواحدیه  
پس تا از وحدت گذری باحدیت نرسی سبب آنکه احدیت را ذات گویند و وحدت صفات را تا از  
وحدت است و اکنون افعال را گویند چنانچه میفرماید که محاب الذات بالصفات و حجاب الصفات  
بالاسماء و حجاب الاسماء بالافعال پس تا از افعال گذری با اسماء نرسی و تا از  
اسماء گذری بصفات نرسی و تا از صفات گذری با ذات نرسی

و طلب حاصل نشود و سرفا دل نیز خلعت می یابد چنانکه تار و تود را کشاید و اگر تو بگذری از این مقام  
 کنی در عالم دینیت تماشای حجاب ذات میدان گریختی است و رسیدن در صفت از ممکن است  
 به قال غوث الاعظم کما تیر بهون فی تو الیوم الیوم القیامه منتهی چنانکه گفت غوث اعظم دیدم  
 ارواح را به مرتبه تیر بهون بودند و یکدیگر تار و تود قیامت یعنی مرتبه ارواح منظر عالم ملکوت است که جمیع ارواح  
 آنجا تیر بهون اند کما قال علیه السلام الارواح جنود مجنده فمن تعارف منها اتلف و ما نکر منها اختلف  
 پس جمیع ارواح تیر بهون توانی سهند یعنی پی در پی یکدیگر سهند بر حسب مراتب چنانچه اول روح  
 محمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم است و تیر بهون ارواح و الو العزم است و فرد تیر بهون ارواح هر صل  
 است و فرد تیر بهون ارواح انبیاست و فرد تیر بهون ارواح اولیاست و فرد تیر بهون ارواح عارفانست و فرد تیر  
 ارواح زبانت و فرد تیر بهون ارواح عباد است و فرد تیر بهون ارواح مومنانست همچنین تا با خیر مرتبه ارواح  
 سیزده مرتبه است یا جوهر اول چهارده باشد و بنده عالم اجساد هم بدین ترتیب تا آخر مرتبه و آن نیز  
 سیزده است یا جوهر اول چهارده باشد چنانچه سیزده با قسم ارواح اندازان هم سیزده باشد با قسم شاه  
 شده هر قسم با قسم یکانه چنانچه که خدا آید بخانه اگر تو عالمی ارواح یعنی دیگری هر یکی را تو بمان  
 به قال غوث رایت لرب تعالی قال یا غوث الاعظم من رانی استغفر عن السؤال فی کل حال  
 این لم یزل انیغه السؤال به موجب بالانقال معنی چنانکه گفت غوث الاعظم که دیدم  
 او را که خود را گفت فدای تو ای تبارک و تعالی یا غوث الاعظم هر که ببیند مرا غنی شود و از سودا هر حال  
 شد و هر که نیند مرا پس او را سوال هیچ سود نکند داد در حجاب قال باشد یعنی سوال مرتبه  
 بقدرت است و طلب مرتبه فرق پس هر که از سستی خود گذشت و بادوست پیوست او را هیچ  
 مانده چون عارفان و مومنان یکی بیند سوال از که کند و همه عارفان را معلوم است که یکپاس  
 ای که خود سوال کرد این هیچ نفی نکند و هر که از این مرتبه دست داد که مالیت شی الا رایت الله فیه  
 که قال الله تعالی فاینها تو انتم وجه الله این معنی باشد خود هم ذات بیند ذات از ذات چه خواهد  
 این مرتبه و راه مستند نه بد و انشود و محبوب محتجب محرم ماند پس انانیت مبدل گردد و او را و مرتبه  
 فی در هر دو صورت رسانند و حجابات نفسانی را در او رسد و دیگر داند و در غیر سوال مشغول  
 آیند و نفس اماره را بر خود غالب گردانند پس اگر این چنین کسی

هر روز هزار بار سوال کند و هیچ نفع نکند زیرا چه او خوب است و در شقاوت است از نیست  
 طریق اینجا بود و صد و طلب رود و دلی مطلوب تو باشد با حد و ترا که ترک آری طلب را که تا او هر  
 زمان باشد پیرانه و زاول و اسیر عرش نگردد پس از کاری توانی کردن انکاره قال تعالی الفیقر  
 غنی بن یس یعنی بنی الفیقر از فقری از فقری که می کشی کن بکار کن معنی چنین باشد که گفت خداوند تبارک  
 و تعالی مرا که یا غوث نیست فقیر نزد یک من و یا غوث نیست نیست آمیزش و طبیعت نعمت و بهشت  
 بعد ظهور کردن من در بهشت و نیست رسیدگی و سوختن و آتش و زنج پس از طلب من بر اهل  
 و زنج یعنی الفت و نعمت فرو بردت و در بهشت الفت و نعمت دیدار نیست چون در بهشت اسباب  
 بهشت ذات مطلق که در اکل خویش کل گویند از مطلق غوث طالع طالع شود و اجزای کل خویش  
 و اصل شوند مثلاً قطره که در دریای پیوندند پس او را هیچ الفتی و نعمتی نیست الا الفت و لا نعمت  
 آن باشد که کل در کل کلمات آمده و فی صفت فی اسم دلی داشته آمده و در آن زمان اسم در  
 حرف و کل قطره در بحر باشد قطره تا از بحری ماند جدا باشد در منزل خوف و در جاده چون نجفیش  
 خویش من پیوست باز به در میاید است از نشیب از فراز به و دیگر آنکه فرموده اند و الا غوث یعنی غوث  
 در و زنج چه باشد به آنکه و زنج صفت جلال است و بهشت صفت جلال و صفت جلال محزون  
 و صفت جلال تواند بود هر یکی در مقام خود و فرقی به نسبت مقام خود دارد بقوله تعالی کل خسر به بالیهیم  
 فرعون آن زمان که ذات مطلق از غیب بصفت جلال بر بلبل ناخبر یا کل ظهور شود پیوسته  
 شود این را هیچ از سوختگی و حشمت خبر نباشد پس تو آن خبری که از کل شوی کل باز چو زنگ  
 دانی که از این پس کی گردد چنان کنش نرق نتوانی به هزاران پرتوی خورشید می تابد بهر جانب  
 و ولیکن بلکه نور است از خورشید تو دانی به و قال غوث جل یا غوث انا اکرم من کل کرم  
 و انا ارحم من کل رحیم و قال یا غوث الاعظم فقلت یارب العرش الکبریم و الرحیم  
 معنی چنین باشد که گفت اله تبارک و تعالی در غوث اعظم مرا که با غوث من کبریم تر  
 هستم از همه کرمیان و رحیم تر هستم از همه رحیمها و گفت خداست اعمالی با غوث اعظم  
 تو این قول را شنیدی پس گفت یا پروردگار عرش لا شک تو کبریم و رحیم  
 هستی مرا و اینکه یعنی دنیا را حق سبحان تعالی قلیل خوانده است ازین قلیل بقلیلی بزرگان خود داده است

بیاور عالم وحدت که تا مقبول حق گردی و دیگر نه بود این اگوان مجرد و دی خردمانی نه اولم الانسان  
 له بعد الموت با متقی ایات فی الدنیا و یقول یزید الله تعالی اکل الخبز و الخبز یارب المتقی متقی  
 چنین باشد گفت خداوند تبارک و تعالی مرغوت اعظم را که با غوث اگر برانند او بیان که ایشان را چه  
 عطا خود بد شد و بعد مردن بر گزینمائی زندگی نکنند و بگویند یا سحانه تعالی مردمان در هر ساعت که ای  
 پسر خود و کار ما بهیمن یعنی اگر انسان معرفت رب خود حاصل کند و هستی خود را پس ازین انانیت  
 بیرون آورد و حجابات و صفات نفسانی را از خود مرتفع گرداند صفات ملکی مشرف شود و بآب  
 رضاد ریاضت و صفات صابون انانیت این قلب را نظیر گرداند و معرفت نفس خویش حاصل گرداند  
 و خود را در مرتبه ذنبی برساند که العالم کالذئب و المتعلم کالفی و سایر الناس کالرصا و در مرتبه  
 عشق بر سر عشق کالذئب و المتعشوق کالفی و العاشق کالجبر و معلوم میشود که ذئب و در مرتبه  
 در بد و حال و در جبر مطلق است و آن زمان که ذئب و فیه و جبر است بقیعت جبری را در چون  
 است اما کامل پیدا شود و اسباب و افرجه جمع گرداند تدریج آن و فقه را از جبر اخراج نماید بعد از آن  
 ذئب بدیند و چندین خود را جبرستاند اگر همان جبر ذئب و فیه موجود است اما بالقوت و وجود  
 بالفعل موجود نیست این آنجاست که مرتبه حاصل آید یکی ذئب و دوم فیه سوم جبر فیه یکی گوید یا الفیه  
 یکی گوید یا الجبر چون فیه و ذئب نرسید و اند و قدر ذئب نماند پسین که معرفت الله حاصل گردد  
 از ذئب شد پس بقوام قدر او نماند فیه حق سبحانه تعالی منزه بایا و لیا کی تخت قبائی لا یخضع  
 فی حق یس انسان در مرتبه رسید که شایان بقا شد و حور و قصور و خلایق محتاج او شدند پس ازین  
 در در دنیا غریب باشد بمو جب آنکه کون فی الدنیا کاک غریب او کما یسبیل و غدا نقیصت من آتیا  
 پس او این حیات مسووی نخواهد بود و بهیمن و طلب الهی خود کند و مقام خود برسد  
 معرفت باید که تالیانی تواند و در نه کار است چنانکه و و تبار و چاره نماند و دنیا ای  
 خیر و بدی است ای خود بد و آن را نه چاه و بهیمن در چاه ضلالت بند شد و کار و بارش نماند  
 باشد اما در آن زمان باشد بقرب پیش حق باشد او اندر خیانت و وسعیه و چون  
 کی گذشت از تقلید عالم به راه تحقیق نشانی با آیه تالی الله تعالی با غوث الا غظم  
 جتة الملق عند القيام و الصوم و الصلوة و التوکل و غیره او بکلیه و انعمی کک معنی چنین باشد



باشد در درجه فرض بموجب آنکه من اراد ان فی نظر الی سمیت فی وجه الارض فلیظن علی وجه این ابی  
 قحافه پس او از تن و از نفس و از قلب از روح مرده باشد چون این صفت حاصل آید که حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند که راست بعین ربی پس او را مرتبه حسب الله یعنی الله  
 حاصل آید و این مرتبه را لازمی الله الا الله گویند فافهم چون وجود اوست کامل در وجود  
 آن سبب در راه می آید و سجد و فات او ظاهر بود و اگر نگری ۴ هر چه می آید ترا اندر شهود و آثار  
 از بیان رابعه شد هر چه هست ۵ غیر این معنی دیگر چیزی نبوده قال عروجل علی الصالح و احب الی  
 نفس را و منکم صحتی فلیله اختیار الفقر فاذا تم الفقر لا یزال انا و قال تبارک و تعالی با غوث الاعظم  
 الوسی لکل ان کنت عفو البرتی معنی چنین باشد که گفت خدای تبارک و تعالی مرغوث را که با  
 غوث بگو احوال خود را یعنی یاران و دوستان خود را که هر که می آید از شما که هم صحتی با من  
 کند پس مراد را باید که اختیار کند در ویشی را و بعد در ویشی خلوت و غایت را پس چون تمام  
 شود در ویشی ایشان پس نباشد ایشان الا من یعنی چون کسی در مرتبه کمال رسید و الا  
 و کامل کامل شده بود و مرشد خلوتی و رافع علایق شده بود و فقرا و اختیار شده بود و فقرت  
 ریاضت و مجاهده از اسفل السافلین با علین باریافته بود و این قلب را بصایون انابت  
 فصل داده بود و توهمات و تصورات و خیالات فاسده را از خویش مرتفع گردانیده بود و  
 و اذن ارشاد او را شنید و انا ذون رب خود شده بود و او را فرمان شد که بر لسان خود بپایان  
 خود بگو که اگر شما می خواهید که با خدای تعالی هم صحبت باشید باید در ویشی را اختیار کنید و بعد  
 در ویشی ریاضت و مجاهده قیام کنید تا شما را کمال فقر و سستی نماید چون کمال رومی نموده  
 ایشان را تمام شده باشد به تعلق با فلاح الله تعالی و چون بصفت حق تعالی شنید  
 بی بصردی لطفی حاصل گردد از سستی ایشان پیچ نماید ایشان را به صفات من حاصل نماید  
 چون گشتی با صفات یا موصوف به مسلم شد قبا و صوف ۶ شوی از جا بلند  
 فی الحال بپایان به میان عارفان گردی تو معروف ۷ پس آنکسی تو خاص را خاص گشتی ۸  
 به اشیاء بهتر ترست موصوف به جمالت فی النفس طریق الزایدین و جمالت فی القلب طریق  
 و جمالت فی الروح طریق الاله فیهن جمالت نفسی قبل الاقرار یا غوث قل لا اله الا انت سبحانک انی  
 اعوذ بک



بیاور عالم وحدت که تا مقبول حق گردی و دیگر نه بود این اگوان مجرد و دی خردمانی نه اولم الانسان  
 له بعد الموت با متقی ایات فی الدنیا و یقول یزین بد الله تعالی اکل الخبز و الخبز یارب المتقی متقی  
 چنین باشد گفت خداوند تبارک و تعالی مرغوت اعظم را که با غوث اگر برانند او بیان که ایشان را چه  
 عطا خود بد شد و بعد مردن بر گزینمندی زندگی نکنند و بگویند یا سجانۀ تعالی مردمان در هر ساعت که ای  
 پسر خود و کار ما بهیمن یعنی اگر انسان معرفت رب خود حاصل کند و هستی خود را پس ازین انانیت  
 بیرون آورد و حجابات و صفات نفسانی را از خود مرتفع گرداند صفات ملکی مشرف شود و بآب  
 رضاد ریاضت و صفات صابون انانیت این قلب را نظیر گرداند و معرفت نفس خویش حاصل گرداند  
 و خود را در مرتبه ذنبی برساند که العالم کالذئب و المتعلم کالفی و سایر الناس کالرصا و در مرتبه  
 عشق بر سر اند عشق کالذئب و المدهشوق کالفی و العاشق کالجبر پس معلوم میشود که ذئب و فیه  
 در بد و حال و در جبر مطلق است و آن زمان که ذئب و فیه در جبر است بقیمت جبری از در چون  
 است اما کامل پیدا شود و اسباب و افرج جمع گرداند تدریج آن و فیه را از جبر اخراج نماید بعد از آن  
 ذئب بدیند و فیه در خود را جبرستاند اگر در آن جبر ذئب و فیه موجود است اما بالقوت و موجود  
 بالفعل موجود نیست این آنجاست که مرتبه حاصل آید یکی ذئب و دوم فیه سوم جبر فیه یکی گوید یا الفیه  
 یکی گوید یا الجبر چون فیه و ذئبی نرسید و اند و قدر ذئب ندانند فیه پس که معرفت الله حاصل کرد  
 از ذئب شد پس عوام قدر او ندانند فیه حق سبحانه تعالی بنده را بدو لیاقتی تحت قبائی لا یخیر  
 فی شئی بین انسان در مرتبه رسید که نمایان بقا شد و حور و قصور و خلایق محتاج او شدند پس ازین  
 در در دنیا غریب باشد بمو جب آنکه کون فی الدنیا کاکس غریب او کما یرید بین و غدا نقیضت من آتیا  
 پس او این حیات مسوومی نخواهد بود و بهیمن و طلب الهی خود کند و مقام خود برسد  
 معرفت باید که نمایان شود و در نه کار است چنانکه در و تبارک و چاره زندانست و دنیا ای  
 عجز و بی سستی با خود و بیرون آتی ز چاه و بهر کرد چاه ضلالت بند شد و کار و بارش بکلی  
 باشد اما در آن زمان باشد بقریب پیش حق باشد او اندر خیاست و وسعیه و چون  
 کی گذشت از تقلید عالم به راه تحقیقش نمایان با آتال الله تعالی با غوث الاعظم  
 جتة الملقن عند القيام بالصوم و الصلوة و التمسک بالحق ثم غیر او بکلیات العلم کل مفعی و بچین باشد



بیاور عالم وحدت که تا مقبول حق گردی و دیگر نه بود این اگوان مجرد و دی خردمانی نه اولم الانسان  
 له بعد الموت با متقی ایات فی الدنیا و یقول یزید الله تعالی اکل الخبز و الخبز یارب المتقی متقی  
 چنین باشد گفت خداوند تبارک و تعالی مرغوت اعظم را که با غوث اگر برانند او بیان که ایشان را چه  
 عطا خود بد شد و بعد مردن بر گزینمائی زندگانی نکنند و بگویند یا سحانه تعالی مردمان در هر ساعت که ای  
 پسر خود و کار ما را بپزین یعنی اگر انسان معرفت رب خود حاصل کند و هستی خود را پس ازین انانیت  
 بیرون آورد و حجابات و صفات نفسانی را از خود مرتفع گرداند صفات ملکی مشرف شود و بآب  
 رضاد ریاضت و صفات صابون انانیت این قلب را نظیر گرداند و معرفت نفس خویش حاصل گرداند  
 و خود را در مرتبه ذنبی برساند که العالم کالذئب و المتعلم کالفیض و سایر الناس کالرصاص در مرتبه  
 عشق بر سر اند عشق کالذئب و المدعشوق کالفیض و العاشق کالجوهر و معلوم میشود که ذئب و رصاص و جوهر  
 در بد و حال و در جبر مطلق است و آن زمان که ذئب و رصاص و جوهر است بقیامت مجرمان از در چون  
 است تا کامل پیدا شود و اسباب و افرجه جمع گرداند تیدریج آن و فتنه را از جبر اخراج نماید بعد از آن  
 ذئب بدیند و چندین خود را جبرستاند اگر همان جبر ذئب و فتنه موجود است اما بالقوت و بجهت  
 بالفعل موجود نیست این آنجاست که مرتبه حاصل آید یکی ذئب و دوم فتنه سوم جبر فتنه یکی گوید یا الفتنه  
 یکی گوید یا الجبر چون فتنه و ذئب نرسید و اند و قدر ذئب نماند پسین که معرفت الله حاصل گردد  
 از ذئب شد پس بخواهم قدر او را بدانم چنانچه حق سبحانه تعالی میفرماید اولیا کی تخت قبائی لا یفرق  
 فیهم پس انسان در مرتبه رسید که نمایان بقا شد و حور و قصور و خلایق محتاج او شدند پس آید  
 در دنیا غریب باشد بمو حجب آنکه کون فی الدنیا کاکس غریب او کما یریدین و بعد از آنکه کون فی الدنیا  
 کاکس غریب او این حیات مسووی نخواهد بود و بهر سبب و طلب الهی خود کند و مقام خود برسد  
 معرفت باید که نمایان شود و در نه کار است چنانکه گریه و تپا به چاره نماند و دنیا ای  
 عزیز نه سستی با خود و بدین اتی زبانه به هر که در چاه ضلالت بند شد به کار و بارش نماند  
 باشد اما به آن زمان باشد بقریب پیش حق باشد او اندر خیانت و وسوسه به چون  
 کی گذشت از تقلید عالم به راه تحقیق نشانی با آن آتال الله تعالی با غوث الاعظم  
 جتة الملقن عند القيام بالصوم و الصلوة و التمسک بالوحی ثم غیر او بکلیه و انعمی کل معنی و چنین باشد

در حدیث ما قبل گفته شده است اینجا بیان علامت ایشان میکنند که ایشان در ریاضت  
و مجاهده و کم خوردن و کم خفتن خود سوخته باشند نفس خود را از هوا و هوا و نفس لذات و شهوات  
و تنعم دنیاوی سوخته باشند و ولای ایشان هر زمان از خطاب الهام ربانی و دفع خطرات  
شدیدی سوخته باشند و در حقایق ایشان از خطرات سوخته باشند که انحصار من قاطع  
عظیم ایشان بانی شده اند و از فنا گشته و لغای خود را سوخته اند یعنی همیشه در حریر مشغولند  
که پروای غیب ندارند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که دانش تو الی لقائی انسانی  
و حق ایشان است **ع** بیا در عالم وحدت به من بر عاشقان بکنم اگر در طلب جانی  
روان آرند ترا هر چه در و درت قدم داری پس انگاهی عیان یعنی به هزاران عاشقان یعنی  
پس آن عیسی و هم حرم و همه ذرات عالم را که نقش صفته اند اند به زبان حضرت ابو بکر و کسان غیر از  
و دیگر آدم و نوح و کاف کعبه بر خوانی رموزی عالم وحدت پس آنگاه ستر ابرار رساند تا بر جام به بنیا  
از یکی بشنود روز عالم وحدت که تا یا تو عیان گوید ظهور باطنش با هم و قال تبارک و تعالی یا غوث  
از ابا بکر العظمتان فی الیوم شدید الحزن و انت صاحب المار البار و ولیس لك حاجت بالماد فلو  
کننت تمنع فانت الخیر الا انک لکنتم حتی و انما شدة عن نفسی بانی ارحم الراحمین یا غوث  
یعنی ارحم الراحمین و اما قریب احد من الطاعات منی چنین باشد که گفت الله تعالی یا غوث  
که یا غوث هر گاهی که بیاید بر تو یک نشانه در درخت گراما و تو مالک آب سرد باشی و ترا  
بر آب هیچ حاجتی نباشد اگر تو منع کنی از آن آب از پس بخیز من همه بخیلان باشی چگونه  
منع کنم از ایشان رحمت خود را من گناه میگیرم از ذات خود بر آنچه ارحم الراحمینستم یا غوث  
غیبت دور از من کسی که بسبب گناه و عیسان نیست نزدیک من سیکه از سبب عبادت  
یعنی طالب را نسبت کرده به تشنه در غایت شوق و طلب نباید و تو صاحب آب  
سرد باشی یعنی مرشد کامل باشی پس ارشاد از دیرین نذر رسد زیرا که آن مقامات  
ترا ملک شده است اگر او را ارشاد نکنی از همه نجیبان بخیل تر باشی زیرا چه  
من ایشان را از رحمت خود منع نمیکم تو از ایشان ارشاد بپرس منع کنی و من بزارت خود  
گواه میگیرم که من از همه موجودات رحیم تر هستم یعنی صفت رحمت من به بقا

کرده است بر عفتب من چنانچه گفت خداوند تعالی در حدیث قدسی سیدقت رقتی علی عفتبی  
 اما آنکه فرمود که از گناه کسی از من دور تر و و از طاعت کسی بر من نزدیک نشود یعنی چون ایشان  
 با فعل انسان مخلوق الله باشند و از مخلوقکم و ما تعلمون پس آن فعل الله باشد که درین منظر ظهور  
 کرده است زیرا که چنانچه طاعت من الله است معصیت من الله است و آنکه فرمود اما صاحبک  
 من الله چنانچه من الله و اما صاحبک من سیت من نفسک از روی اولیبت اما از روی حقیقت  
 همین باشد که قتل کل من عند الله پس از گناه دور افتد و نه از طاعت نزدیک سبب آنکه طاعت  
 و معصیتان بتقدیر است پس چو خیر و شر بتقدیر خدا شد بد پس این گفتار تو باد و سوا شد  
 اگر تو عاقل و فکار باشی پس این احوال تو از تو چه باشد به تقدیر خدا باید که دانی که مگر کار  
 از من و او انزاج باشد و حال غرض و جل تو قرب منی احد هم لکان اهل المعاصی لا نهیم الغیر و الذم و الغیر  
 منبع الانوار و الحبیب منبع النعمان یا غوث اهل المعاصی محجوبون بالمعاصی و اهل المطاوعة محجوبون  
 بالطاعة و قال تعالی البشر المبین بالفضل و الکرم بالعبدین بالمعصیت یا غوث اهل الطاعات  
 یا کرمون الریسم یا غوث انا قریب من المعاصی بعد ما فستع عن المعاصی و انا بعید من المصلح  
 او افریح عن الطاعات معنی چنین باشد که گفت الله تعالی حرعوث را که یا غوث اگر نزدیک شود  
 من یکی از ان جماعت هر آنکه که باشد از اهل معصیت زیرا چه ایشان را غیور و شیمانیت عجز  
 پیدا کرد و انوار است و کبر منبع تاریکی است یا غوث اهل معصیت در حجاب معصیت اندر  
 د اهل طاعت و حجاب طاعت اند یا غوث فرده کافی ده اهل عجب که بر ایشان عدل کنم و  
 استقام کنم پس اهل طاعت یا میکنند رحمت کننده را یا غوث من نزدیکم از اهل معصیت بعد از ان  
 که از ان معصیت فارغ شوند و من دورم از اهل طاعت یعنی سالک در سلوک چندان سعی کند  
 تا به مرتبه قرب رسد و مرتبه قرب تقابین است یکی مقام قرب و دوم مقام قرب قریب چنانچه میگفت  
 مقام بقیه است و دوم بقعه و همچنین که سیکه مقام قریب و دوم مقام قریب پس مقام قرب واحدیت  
 را که نمید و مقام قریب وحدت را گویند چون سالک در مقام که عالم ارواح است رسیده  
 همان بسند کرده اند و عجبند و ندیدم پیش آورده و بدین مقام حاجت شد ندانند  
 اهل معصیت باشند از سبب آن قصور پس ایشان را بسبب قصور با گروانند

بیاور عالم وحدت که تا مقبول حق گردی و دیگر نه بود این اگوان مجرد و دی خردمانی نه اولم الانسان  
 له بعد الموت با متقی ایات فی الدنیا و یقول بیزن بداند تعالی اکل الخبثه و الخبثه یارب المتقی متقی  
 چنین باشد گفت خداوند تبارک و تعالی مرغوت اعظم را که با غوث اگر برانند او بیان که ایشان را چه  
 عطا خود بد شد و بعد مردن بر گزینمائی زندگی نکنند و بگویند یا سجانۀ تعالی مردمان در هر ساعت که ای  
 پسر خود و کار ما بهیمن یعنی اگر انسان معرفت رب خود حاصل کند و هستی خود را پس ازین انانیت  
 بیرون آورد و حجابات و صفات نفسانی را از خود مرتفع گرداند صفات ملکی مشرف شود و بآب  
 رضاد ریاضت و صفات صابون انانیت این قلب را نظیر گرداند و معرفت نفس خویش حاصل گرداند  
 و خود را در مرتبه ذنبی برساند که العالم کالذئب و المتعلم کالفیض و سایر الناس کالرصاص در مرتبه  
 عشق بر سر اند عشق کالذئب و المدعشوق کالفیض و العاشق کالجوهر پس معلوم میشود که ذئب و ذنب  
 در بد و حال و در جبر مطلق است و آن زمان که ذئب و فضا در جبر است بقیعت مجرّمی از در جبر  
 است تا که کامل پیدا شود و اسباب و افرجه جمع گرداند تدریج آن و فضا را از جبر اخراج نماید بعد از آن  
 ذئب بدیند و فضا بدین خود را جبرستاند اگر در آن جبر ذئب و فضا موجود است اما بالقوت و وجود  
 بالفعل موجود نیست این آنجاست که مرتبه حاصل آید یکی ذئب و دوم فضا سوم جبر فضا یکی گوید یا الفضا  
 یکی گوید یا الجبر چون فضا و ذئب نرسید و اند و قدر ذئب ندانند پسین که معرفت الله حاصل گردد  
 از ذئب شد پس بقوام قدر او ندانند فضا پنجم حق سبحانه تعالی منزه بآید و لیاکی تخت قبائی لا یغفر  
 غیر می پس انسان در مرتبه رسید که شایان بقا شد و حور و قصور و خلایق محتاج او شدند پس آید  
 در در دنیا غریب باشد بمو جب آنکه کون فی الدنیا کاکس غریب او کما یرسبیل و غدا نقیضت من آتیا  
 پس او این حیات مسوومی نخواهد بود و بهیمن و طلب الهی خود کند و مقام خود برسد  
 معرفت باید که تالیانی تواند بود و نه کار است چنانکه گوییم و تبارک و تعالی و چاره زندانست و دنیا ای  
 عجز نه و سستی ای خود بدین اتی ز چاه به سر کرد و چاه ضلالت بند شد و کار و بارش نماند  
 باشد تا که آن زمان باشد بقریب پیش حق باشد او اندر خیاست و وسعیه و چون  
 کی گذشت از تقلید عالم به راه تحقیق نشاند با آنکه اتالی الله تعالی با غوث الاعظم  
 جتّه المألوف عند القیام و الصوم و الصلوات و الیکلمه و غیره او بکلیه و انعمی کک معنی چنین باشد





باشد که گفت غوث الاعظم که یا پروردگار من چه چیز است که نزدیک تر است به تو گفت الله سبحانه و تعالی  
صلواته آن صلواتی که در دنیا شد غیر من از بهشتی و در آخرت و نماز گذارنده در آن نماز غایت باشد و گفت  
که چه چیز فاضلتر است نزدیک تو جواب گفت خدای تعالی که روزه که در آن روزه غیر من نباشد  
در روزه دار در آن روزه غایت باشد پس گفت غوث الاعظم که کدام فاضلتر است نزدیک تو جواب  
گفت الله سبحانه تعالی عملی که در وجود غیر من نباشد از بهشت و در آخرت و صاحب عمل غایت باشد  
از آن پس غوث اعظم گفت کدام گریه فاضلتر است نزدیک تو جواب گفت الله تعالی گریه کسی که  
در دنیا این باشد یعنی سبانه و تعالی گفت عملی که نزدیک من صلوات است که آن صلوات صاحب را  
در بهشت رساند یا در آخرت و صاحب در آن محو باشد چنانچه نماز و عباد چنان در صلوات  
بعضی مستغرق میشوند که ایشان را در آن محلی شعور می خیزد ایشان نزدیک صفت جلال میشوند  
که آنرا بهشت گویند یا عباد اصنام که ایشان چندان در آن عبادت اصنام مشغول میشوند که از اسلام  
بعید میشوند و با معرفت ضلال نزدیک میشوند که آنرا در آخرت و نماز میگویند و آن معایب در آن عبادت  
مستغرق میشوند و گفت غوث که کدام عمل افضل تر است گفت عملی که در آن غیرت نباشد  
یعنی چون نماز گذارند و در نیت آن باشد که عبادت میکنم تا خدای سبحان مرا بپاورد و پا در بهشت  
برد و حور و قصور و فلکان بیا هم پس درین الله باشد و اگر عبادت کنند در نیت آن باشد  
که عبادت خدا بران کنم و از خدا جز خدایم نخواهم این صلوات غیر الله نباشد و بگویند آن  
گریه نزدیک خداست که فاضل است که در نماز و غیرت و عیش و عشرت  
و خوشی و صبر می و شادگامی باشد در آن جهان نعمت و راحت از پیراسته اقدار که پیر  
باشد پس این چنین گریه افضل باشد پس این عمل حسنه و سبیه اهل بیت  
فاصلت بموجب انما الاعمال بالنیات از فواد است هر مقصود و نیت عالم خدا  
و اگر نه هر چه بنیت است یا اگر چه مقصود و نیت و نیت و نیت آن  
خداست آن خداست یا بجز ذات خدا مقصود و نیت و نیت او گواه است  
او گواه است و مراد ما یکی را که تو پرسی که آنست آن آنست آنست و نیت  
ای شخص افضل و خدا که قال توجه المعصومین ثم قلت ای عباد الله افضل عباد الله قال الله

بیاور عالم وحدت که تا مقبول حق گردی و دیگر نه بود این اگوان مجرد و دی خردمانی نه اولم الانسان  
 له بعد الموت با متقی ایات فی الدنیا و یقول بیزن بداند تعالی اکل الخبثه و الخبثه یارب المتقی متقی  
 چنین باشد گفت خداوند تبارک و تعالی مرغوت اعظم را که با غوث اگر برانند او بیان که ایشان را چه  
 عطا خود بد شد و بعد مردن بر گزینمائی زندگانی نکنند و بگویند یا سجانۀ تعالی مردمان در هر ساعت که ای  
 پسر خود و کار ما بهیمن یعنی اگر انسان معرفت رب خود حاصل کند و هستی خود را پس ازین انانیت  
 بیرون آورد و حجابات و صفات نفسانی را از خود مرتفع گرداند صفات ملکی مشرف شود و بآب  
 رضاد ریاضت و صفات صابون انانیت این قلب را نظیر گرداند و معرفت نفس خویش حاصل گرداند  
 و خود را در مرتبه ذنبی برساند که العالم کالذئب و المتعلم کالفیض و سایر الناس کالرصاص در مرتبه  
 عشق بر سر اند عشق کالذئب و المدعشوق کالفیض و العاشق کالجوهر پس معلوم میشود که ذہب و فیه  
 در بد و حال و در جبر مطلق است و آن زمان که ذہب و فیه در جبر است بقیعت مجرّی از در چون  
 است اما کامل پیدا شود و اسباب و افرج جمع گرداند تدریج آن و فیه را از جبر اخراج نماید بعد از آن  
 ذہب بدیند و فیه در خود را جبرستاند اگر در آن جبر ذہب و فیه موجود است اما بالقوت و وجود  
 بالفعل موجود نیست این آنجاست که مرتبه حاصل آید یکی ذہب و دوم فیه سوم جبر فیما بین یکی گویند ان الفیه  
 یکی گویند ان الجبر چون فیه و ذہبی نرسید و اند و قدر ذہب ندانند فیه پس که معرفت الله حاصل کرد  
 از ذہب شد پس بخواهم قدر او ندانند فیما بین حق سبحانه تعالی منزه بآداب و لیاکی تخت قبائی لا یخضع  
 فی حق پس انسان در مرتبه رسید که شایان تقاضا شود و تصور و خلایق محتاج او شدند پس آید  
 در دنیا غریب باشد بمو جب آنکه کون فی الدنیا کاکس غریب او کما یرسل و غدا نقیصت من آتیا  
 پس او این حیات مسوئی نخواهد بود و بهیمن و طلب الهی خود کند و مقام خود برسد  
 معرفت باید که تالیانی تواند بود و نه کار است چنانکه در دنیا به چاره زندانست و دنیا ای  
 سجنه و ستمی که با خود بد وین اتی زجاء به هر که در چاه ضلالت بند شد به کار و بارش نماند  
 باشد اما به آن زمان باشد بقریب پیش حق باشد او اندر خیاست و وسعیه به چون  
 کی گذشت از تقلید عالم به راه تحقیق نشانی با آن اتالی الله تعالی با غوث الاعظم  
 جتّه التّوکل عند التّیام و الصّوم و العبادات و الیکلم بوجّه تم خیر او بکلیه و انعمی کک معنی چنین باشد

گفتم که مگر چه سرشار شدم با هم عقل عقیده بودیم علم حجاب با چون دانستم از سر و براندم  
و عمل خود منظور به نسبت چنانچه در حدیث قدسی آمده است ان الله تعالی لا یطهر الی صورکم  
ولا الی احوالکم و لکن یطهر فی قلوبکم و بنا هم پس تا علم تحقیق و عمل تحقیق حاصل نکند بسوی ذات احدی  
راه نیابی اما اگر علم را ترک و بدو را شریعت بیرون آید و در دل رقت تمام نرزد و بسوی نفس کوشد صرا  
شیطان یا نفسی بگرد و شیطان اما آنچه عوث اعظم از معنی عشق سوال کرد یعنی عشق آنست که چیز  
غیر حق باشد همه را از دل سپوز و دانا چیر گرداند بحرق مانی القلب سوی الله تعالی و آن  
بیان است مقام عشق است و آنچه گفت علیک بالفنا عن العشق پس آن دوم عشق بره  
نوع است یکی عشق کبیر ذات است دوم عشق اوسط صفات است سوم عشق صغیر  
اسما است چنانچه در اصطلاح سالکان آورده اند العشق هو الذات و المعشوق هو الصفات  
و العاشق هو الاسماء و صاحب قوه القلوب میفرماید که حجاب الذات با الصفات و حجاب الصفات  
با الاسماء و حجاب الاسماء با الافعال پس مقصود ازین عشق و اردات غیبی باشد و چون مطلوب  
ساک و مقصود او در الهوت اکثر قوت کسب کمال است و او را آن استعداد اصلی در دل است  
پس در مرتبه وحدت برسد که او را عالم جبروت گویند این مرتبه اول حجاب اعظم گردد و پس  
در آن ناز زمان حجاب عاشق و معشوق شود اما از روی ذات هر سه یکی باشند  
عاشق و معشوق عشق اندکی به هر که او دانا است و اندیشگی به ذات و اسما و صفات ای  
عزیز به جنبه یکی نبود جلوی هر یک به عارفان را این سخن اندر خور است به هر چه جاهل  
مینمزد بر خود شک و حال عزوجل از اروت التوبه فعلیت با خبر اجم الذنب عن النفس ثم  
باخراج خطرات عن القلب فصل الی ربیه و النایب من المستنیرین و اذارت ان تدخلی حرمی فلا تفت  
الی الملك و الملکوت و لا ابجروت لآن الملك شیطان العالم و الملکوت شیطان العارف  
و ابجروت شیطان العارف و الملکوت شیطان الواقف فمن رضی بواحد منها فو عند من  
من المظروءین معنی چنین باشد که گفت الله تعالی هر گاه که بخوابی تو به را پس بر تو با و که  
بیرون آئی از اندوه گنا مان نفس پس بیرون آئی با خطراتی که در دل نیست برسی بسوی  
مرتبه خود و اگر حاصل نتوی یکی از تابان و توحسده ماشی بازوشت اعظم هر گاه بخوابی تو



نیست محروم نیست و برای ادای صلوة در مقابل گفته شده است سه اگر تحقیق بگذاری نازی  
از و پیدا شود بسیار نازی به نازی کان قبول که دگار است به در و پیداست البته نازی به نازی  
هر یکی که هست تحقیق به در اینجا نشینی بی نازی به و اما علم بالصواب مستند الدلی که با خیر است  
عبد المتدین حسن بن ابی علی الکی الحسنى الجیلانی فرغ من اثین شهر ربیع الثانی سنه اربع فرخ شاهی  
کل کل در کل کلمات آمده به فی صفت فی اسم فی ذات آمده به ثالثا یا ربعا یا خامسه به سدس  
سبع اندک کلمات آمده به آن یکی را هر که رده می برد به هر که او در عین طاعات آمده به

### خاتمه الطبع

پس از حمد و نعت بر خاسته صافی رحمتنا سان نکات علم سلوک و تصوف که نشانی علوم و فنییه است  
و واسطه استکشاف حجب مدارج شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بشا بارت یقینی است  
مشهور و یاد که اندرین حال که نشاء شوق اهل طلب وافر بود و صاحبان اشتیاق را بویایی بنگار  
رساله نادر المثال قبول انسان از اهل عالم چه از بغداد و چه از دمشق سی چه ششای العشق و محرو  
به رساله خوشه تالیف نفیس و اوقف علم سلوک و از رموز تصوف و عرفان آگاه  
مولوی عید المتدین حسن بن ابی علی الکی الحسنى الجیلانی در بیان علم سلوک از مضامین بانه تا  
طلب الاقطاب محبوب رب العباد غوث الاعظم غفر له کرم راس الاولیاء الخ الاصفی غفر له و لعبد  
الهی المومنین الحسن و الحسین الشیدین حضرت سیدان محمد الدین سید عابدان و افاضه جیلانی  
نزد سیره السامی و تمیزی از حالات کرامات و خرق عادات حضرت شان که اظهر من الشمس است  
و آنچه تعلیم و آید افزون از آن شاید پس رساله موصوف البیان بحون الدلالتان بمرتبه دوم  
در طبع نامی خوشی نو کشور به مقام کهنه و محله حضرت گنج باه و سیم بزمه اع سلاطین ماه شرم ۹۹۹  
کرسی نشین الطباع گردیده آویند گوش روزگار شد فدای تعالی هر غوب و قبول اهل عالم فرمایند و کرم

CALL No. { ۲۹۷۵۴ ع ۱۱۲ } ACC. NO. ۱۲۴۱  
 AUTHOR عبد الله حسن  
 TITLE رسالة غنويشتم

Class No. ۲۹۷۵۴ R. Acc. No. ۱۲۴۱  
 Author عبد الله حسن  
 Title رسالة غنويشتم

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issued AT THE TIME



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

